



پروفیسر شاہد گلوم اور مطالعات و تحقیق
پرنال جامع علوم انسانی

بحث خاطرات

مسئول: علامہ رضا کرباسچی

انقلاب اسلامی به روایت خاطره

قسمت اول

انجمنهای ایالتی و ولایتی

فهرست مطالب این شماره بخش خاطرات:

- مقدمه.
- خاطرات حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی، درباره جریانات مبارزه با لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی، همراه با تحلیل.
- جلسه مشترک خاطره‌گویی درباره مبارزه با لایحه مذکور.
- خاطرات حجت‌الاسلام سید محمد آل‌طه، درباره لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی.
- خاطرات حجت‌الاسلام علی حجتی کرمانی، درباره لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی.
- خاطرات حجت‌الاسلام علی دوانی، درباره لایحه مذکور.
- خاطرات حجت‌الاسلام محمدرضا محامی، درباره مبارزه علیه لایحه مزبور، در مشهد.
- بحث نظری: «پژوهشی پیرامون خاطرات»، درباره خاطره‌شناسی، قسمت سوم: «خاطرات و تاریخ».

* * *

اشاره‌ای به خاطرات گذشته:

خواندیم که حوزه علمیه قم، توسط آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری تأسیس

شد و بتدریج بر استحکام و قدرت آن افزوده گشت...

بعد از رحلت آیت‌الله حائری، حوزه علمیه قم توسط سه تن از علماء اداره می‌شد، اما به نظر می‌رسید که برای مقابله با دشمن، از وحدت و انسجام کافی برخوردار نیست. از اینرو، جمعی از اساتید حوزه، برای دست یافتن به مرجعیتی نیرومند و یکپارچه - که بتواند جلودار حرکت اسلامی حوزه باشد - از آیت‌الله العظمی بروجردی برای آمدن به‌قم، دعوت کردند و از مرجعیت ایشان تسرویج نمودند.

با تشریف‌فرمائی آیت‌الله بروجردی به‌قم و حمایت همه جانبه روحانیت و مردم از ایشان، به تدریج مرجعیت تامه شیعه و رهبری جامعه اسلامی در شخص ایشان متمرکز شد. هرچند که زعامت آیت‌الله بروجردی - در مواردی چند - مورد رضایت بعضی از اساتید و طلاب حوزه نبود و برخی از گفته‌ها و سکوت‌های معظم‌له، آنان را آزرده‌خاطر می‌ساخت؛ با این حال یکپارچگی و انسجامی که در مرجعیت تامه ایشان وجود داشت، از آنچنان قدرتی برخوردار بود که جلوی هجوم دشمن را می‌گرفت و مانع انجام بسیاری از اقدامات خلاف اسلام، از سوی رژیم شاه می‌شد. ترس از فقدان شخصیت عظیم و مقتدری همچون آیت‌الله بروجردی، حوزه‌های علمیه و جامعه اسلامی را نگران ساخته بود. و از طرفی، رژیم شاه نیز در انتظار رحلت آیت‌الله بروجردی بود و لحظه‌شماری می‌کرد تا - به اصطلاح - اصلاحات خود را آغاز کند.

و سرانجام، فاجعه‌ای که انتظار آن می‌رفت، رخ داد و در يك روز صبح، پخش قرآن از بلندگوی مساجد، فوت آیت‌الله بروجردی را اعلام نمود.

مردم متدین و طلاب حوزه‌های علمیه را، غمی بزرگ و ترسی بزرگتر فرا گرفته بود. زیرا آنان، بدین می‌اندیشیدند که بعد از رحلت مرجع عالم اسلام، چه اتفاقاتی رخ خواهد داد، جامعه اسلامی و حوزه‌های علمیه چگونه انسجام و وحدت خود را حفظ خواهند کرد و چگونه هجوم دشمن را پاسخ خواهند گفت...؟!

* * *

بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی، روزهای سخت و دشواری بر مردم گذشت. مراسم تشییع و تدفین، بسیار با شکوه برگزار شد و مردم، علاقه و احساسات عمیق خود را، همراه با تأثر ابراز می‌داشتند.

مجالس فاتحه و ترحیم، از سوی مراجع و بزرگان حوزه، در مساجد و حسینیه‌های قم برگزار شد. در این میان، چند موضوع قابل توجه بود:

۱- شکوه و عظمت مراسم و مجالس فاتحه، قدرت اسلام و روحانیت را درآذهان

زنده‌تر می‌کرد و زنگ خطر را برای دشمن به صدا درمی‌آورد.

۲- اختلاف‌افکنی در بین مراجع، همراه با شگردهای دیگری در جهت تضعیف و تفرقه‌افکنی در بین مراجع آغاز شده بود.

۳- دستهای مرموزی در بیوت علما، دست به کارهایی می‌زدند که نوعی رقابت در جهت احراز پست مرجعیت در بین مراجع را نمودار می‌ساخت. هرچند که بسا آقایان مراجع، اطلاعی از این نوع اقدامات نداشتند.

در این اوضاع و احوال، که مرجعیت و رهبری دینی دچار تفرقه و پراکندگی شده بود، رژیم شاه با تغییر دولت و بعضی از حرکات تبلیغاتی اصلاح‌نمایانه، به اصطلاح از خلاء رهبری بعد از آیت‌الله بروجردی، بهره‌برداری می‌کرد.

* * *

آغاز مبارزه علنی، مرحله جدیدی در انقلاب اسلامی:

پاسخ به این سؤال که: «انقلاب اسلامی ایران، از کجا آغاز شده و نقطه شروع از کدام مقطع و از چه زمانی بوده است»؛ کار چندان آسانی نیست و به بحث و تحقیق گسترده‌ای نیاز دارد. و این، خود از موضوعات مهم مورد بحث در «بخش نظری تاریخ» است، که با عنوان «معمای در آغاز»، مطرح است؛ و در آینده‌ای دور یا نزدیک، نتیجه پژوهش این بخش، در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت.

در اینجا، ما تنها به ذکر مختصری از آنچه که در تحلیل گویندگان خاطره آمده است، بسنده می‌کنیم:

روزشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

انقلاب اسلامی از چه زمانی شکل گرفته است؟!

برخی را عقیده بر این است که انقلاب اسلامی، به هیچ وجه پدیده‌ای خلق الساعه نبوده و مدتها قبل از شروع علنی مبارزه، به اشکال دیگری، در متن فرهنگ و در افکار و اندیشه مردم ایران نهفته بوده است. خلاصه تحلیل گویندگان خاطرات، در پاسخ به این سؤال چنین است:

الف - برخی می‌گویند: نقطه آغازین انقلاب، از زمانی است که سرکوب شدید مذهب توسط رضاخان صورت گرفت.

ب - دسته دیگر می‌گویند: از زمانی که «مشروع» شکست خورد و «مشروطه» نیز مسخ شد، نطفه انقلاب بسته شد.

ج - گروه دیگر بر این باورند که: از آن زمان که حوزه علمیه قم، خویشتن خویش را بازیافت و طلبه‌هایی از شهرستانهای مختلف به قم سرازیر شدند و هسته

مرکزی حوزه را پایه‌گذاری کردند، انقلاب اسلامی آغاز شد.

د - بعضی دیگر گفته‌اند: از زمانی که فکر ایجاد رهبری قدرتمندی در قم به وجود آمد و گروهی از اساتید و طلاب حوزه، از آیت‌الله‌العظمی بروجردی برای آمدن به قم دعوت به عمل آوردند، نقطه آغازین انقلاب اسلامی شکل گرفت.

اینها، نظرات و تحلیل‌های گوناگونی است که در این زمینه بیان شده است. آنچه بدیهی به نظر می‌رسد، این است که: پس از شکست نهضت ملی و ماجرای ۲۸ مرداد و قبل از طرح و تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی، مبارزه جدی و آشکاری در میان نبود هرچند متدینین ناراضی بودند و اعتراضات پراکنده، درحد راهپیمایی به منزل مراجع و اظهارنظرهایی در لفاظیه، مطرح بود و هیچیک از زمامداران روحانیت، مبارزه علنی را مصلحت نمی‌دیدند.

از جهت سیاسی نیز، مبارزات ملی به بن‌بست رسیده و رژیم به‌ظاهر از ثباتی بهره‌مند است.

اما در يك مقطع خاص - با شرایط ویژه سیاسی‌ای که پس از فوت آیت‌الله بروجردی بر جامعه حاکم بود - با فاصله کمی از رحلت ایشان، ناگهان نخست‌وزیر عوض می‌شود و رسانه‌های گروهی با تبلیغاتی وسیع، سخن از «اصلاحات» می‌گویند و یکمترتبه لایحه‌ای در هیئت دولت تصویب می‌شود، که خود موجب شروع مبارزه علنی رژیم با روحانیت و جامعه متدین آن‌روز می‌گردد.

اینکه لایحه «انجمن‌های ایالتی و ولایتی»، با چه انگیزه‌ای به تصویب رسید، موضوعی است که جداگانه باید روی آن تحلیل شود. اما هدف هرچه بود، با طرح این مسئله، مبارزه‌ای آشکار شکل می‌گیرد، که در يك طرف رژیم شاه و در طرف دیگر، روحانیت و جامعه مذهبی قرار داشت.

چیزی که مردم را به‌صحنه آورده بود، حذف «کلمه اسلام» و «تحلیف به قرآن» بود، که مبین دشمنی رژیم با مبانی اسلام بود. مبارزه با تصویب لایحه مزبور، اولین تجربه مبارزه علنی روحانیت با رژیم شاه، به حساب می‌آید.

ما، در صدد نیستیم که تحلیل کامل و مفصلی از این موضوع ارائه دهیم، که این خود مجال دیگری می‌طلبد. اما آنچه که از «بخش خاطرات» انتظار می‌رود، ذکر خاطراتی در این زمینه است، بویژه خاطراتی که از زبان دست‌اندرکاران مبارزه باشد.

گفتنی است که سرآغاز مبارزات روحانیت با رژیم شاه، دقیقاً در مقطعی از تاریخ معاصر است که به‌ظاهر، رژیم شاه در اوج ثبات و اقتدار و روحانیت، با خلاء ناشی از فوت مرحوم بروجردی، فاقد تمرکز و گرفتار وضعی نگران‌کننده است؛ این نکته را در نگاه موحدان اهمیتی ویژه است و موازنه را به‌سود بعد

معنوی تاریخ دگرگون می‌کند.

به‌رحال، در این شماره، خاطرات حجج‌اسلام آقایان: اکبر هاشمی رفسنجانی، سید محمد آل‌طه، علی دوانی، محمدرضا محامی، علی حجتی کرمانی و قسمتی از «خاطرات مشترک» را به‌خوانندگان یاد عرضه می‌داریم.

خاطرات حجت‌الاسلام آقای اکبر هاشمی رفسنجانی

● انگیزه رژیم شاه از طرح لایحه «انجمنهای ایالتی و ولایتی» - در سالهای ۴۱-۴۰ - چه بود و چرا علماء با آن مخالفت کردند؟

آقای هاشمی: ببینید، درست در همین مقطع است که رژیم در ایران، خلاء می‌بینند. مرجعیت مشخصی در ایران نبود، فرد خاصی که در مقابل رژیم، هدایت مردم را به‌عهده بگیرد، وجود نداشت. اما در زمان آقای بروجردی، شاه از اینگونه کارها می‌ترسید. اگر آنها می‌خواستند این برنامه‌ها را پیاده کنند، آقای بروجردی مخالفت می‌کردند. بعد از رحلت آیت‌الله بروجردی، رژیم احتمال می‌داد که اگر مرجعیت در ایران پا بگیرد، دیگر نمی‌تواند اهداف خود را پیاده کند و می‌خواست از این خلاء استفاده کند.

ما، سوابق انجمنهای ایالتی و ولایتی را نمی‌دانستیم که مثلاً چه چیزهایی پشت پرده گذشته است. اینها را می‌توان از مذاکرات مجلس و نخست‌وزیری و اسناد ساواک به‌دست آورد. موقعی متوجه این قضیه شدیم که در روزنامه‌ها مطرح شد. من، آن روز دیگر يك طلبه ساده و معمولی به‌حساب نمی‌آمدم، بلکه از چهره‌های مطبوعاتی حوزه بودم، که به‌سرعت در جریان مسائل قرار می‌گرفتم.

روزنامه‌ها که آمد، دیدیم بحث انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شده، که سه نقطه مشخص در آن بود. اصل ایده - اگر واقعاً طبیعی می‌بود - عیبی نداشت و انتخابات مردم، قدرت را از تمرکز می‌انداخت [اما این ظاهر قضیه بود].

سیاست جدید نظام این بود که از زمینه‌های مترقی - مثل انتخابات - برای تحکیم حاکمیت شاه استفاده بشود. از این مقطع به‌بعد - به‌خاطر اینکه می‌باید دانشگاهها توسعه پیدا می‌کرد و آمریکائیهای زیادی به ایران می‌آمدند - چهره رژیم، باید چهره دموکرات‌مآب می‌شد. دموکراتها در آمریکا، روی کار آمدند و همین موقع است که می‌بینیم جبهه ملی در ایران فعال می‌شود. کوئی آنها هم فهمیده بودند.

سیاست اصلی آمریکا این بود چهره دموکرات‌مآب به رژیم بدهد و اصلاحات ظاهراً مترقی را مطرح کند، اما هدف تحکیم رژیم بود. این موضوع را متخصصین

می‌فهمیدند، عامه مردم - بطور تحقیق - چیزی نمی‌فهمیدند و مشکل این بود که چگونه می‌توانیم مردم را روشن بکنیم و در جریان امر قرار دهیم؟! اصل مسئله انتخابات، يك اصل مترقی بود و کسی نمی‌توانست با آن مخالفت کند، این، جزو ایده‌های روشنفکران به حساب می‌آمد.

آنها قصد داشتند يك ضربه‌ای به اسلام بزنند و زمینه را برای ورود کارشناسان خارجی فراهم نمایند. و در این مقطع است که لزوماً، مسئله امنیت دادن به کارشناسان غربی مطرح می‌شود.

برای این کار تصمیم گرفتند که قید تحلیف به قرآن - که در قانون قبل بوده - حذف بشود و منتخبین، باید به کتابهای آسمانی قسم بخورند. بنابراین، با برداشتن آن قید و آوردن قید «کتابهای آسمانی»؛ قید «اسلام» را هم از منتخبین برداشتند که مشروط نباشد که مسلمان باشند. همچنین، قید «ذکوریت» را هم حذف کردند، با توجه به اینکه آن موقع، يك حساسیتی روی مسئله «زن» وجود داشت. در قشر مذهبی این مسئله خیلی شدید بود و مواجه شدن با آن آسان نبود...

با سر و صدایی که اینها راه انداختند و آن را يك گام مترقیانه معرفی کردند، درگیر شدن با آن، مشکل بود. مشخص هم نبود که چه کسی و چگونه باید برخورد بکند؟! بنابراین، انگیزه رژیم از طرح این مسئله، بعد از فوت آیت‌الله بروجردی یکی، تضعیف هرچه بیشتر اسلام بود و استفاده کردن از غیبت مقام مرجعیت و رهبری مذهبی در ایران. دیگر اینکه، به روشنفکرانی که در ایران بودند، يك مقدار میدان دادند که دلخوش باشند و بدینوسیله زمینه‌سازی بکنند برای ورود نیروهای وابسته به غرب... و این، اولین گام رسمی بود که آنها برداشتند.

در این مقطع، امام يك جلسه‌ای تشکیل دادند. گویا جلسه اول، در خانه مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری تشکیل شد، که امام و بعضی از مراجع دیگر شرکت داشتند. ایشان در آن جلسه اعلام خطر می‌کنند و بالاخره، تصمیم گرفته می‌شود که با این مسئله مخالفت نمایند.

● اما انگیزه مخالفت علما چه بود؟

خوب، طبیعی است که برداشتن قید «قسم به قرآن» و شرط «اسلام»، چیز خطرناکی است و بی‌شک، می‌بایست مخالفت می‌شد. ولی در اینکه منتخب، باید زن هم باشد، امام می‌فرمودند: شما مردها که رأی دادید، چه کردید که آنها بکنند؟! می‌خواستند يك شعار مترقی را از دست آنها بگیرند و به این شکل مخالفت می‌کردند.

هنه اینها [و بخصوص دو شرط اول]، بهانه خوبی برای شروع مبارزه بود.

انگیزه ما نیز، همین بود. من، خودم یادم هست، در جلساتی که برای پخش اعلامیه‌ها و کارهای دیگر داشتیم، این بهترین وسیله مبارزه ما بود و حسابی تجهیز شدیم.

ما برای این کار، از همان شبکه «مکتب تشیع» استفاده می‌کردیم. اعلامیه‌ها را برای آنها می‌فرستادیم، آنها نیز آدمهای مترقی و روشن و مذهبی بودند، که در مدارس و بازار یا مساجد فعالیت و حضور داشتند. اعلامیه‌های ما را به مراکز دیگر می‌دادند و کار را شروع کردند و مبارزه، حسابی گرفت... اصلاً، هدف ما این بود که تنور مبارزه را علیه رژیم، گرم کنیم.

در این زمان، یکی از کارهایی که امام انجام داد، این بود که با علمای شهرستانها تماس گرفتند، که همگی جمع شدند. مجمعی تشکیل شد به نام مجمع فضلا یا مدرسین، که من هم عضو آن بودم. قرار شد افرادی تعیین شوند که به اطراف بروند و من، برای جنوب - یعنی: یزد و رفسنجان و کرمان - انتخاب شدم. امام نامه‌هایی نوشتند. در یزد به آقای صدوقی، در کرمان برای آقای صالحی و در رفسنجان هم، خود من مأموریت داشتم که سخنرانی کنم. آقایان دیگر نیز، هر کدام به جایی رفتند. یکی به اصفهان، یکی به شیراز، دیگری به مشهد و... چون امام، خودشان نامه‌ها را می‌نوشتند و افراد را برای بردن آن تعیین می‌کردند.

من نامه را برداشتم، بردم یزد و به آقای صدوقی دادم، سخنرانی هم کردم. برای مردم رفسنجان نیز سخنرانی کردم و در این باره توضیح دادم که ما چه می‌گوئیم و رژیم چه می‌خواهد. به کرمان که رسیدم، پیش از اینکه جلسه‌ای داشته باشم، آقای نجفی از قم به آقای صالحی کرمانی تلگراف زده بود که رژیم، خواسته علمای را پذیرفته؛ یعنی مسئله تمام شد!

همانجا، من با قم تماس گرفتم، معلوم شد که امام از این مقدار که رژیم پیشنهادات خود را پس گرفته؛ راضی نیست. اینجا نزدیک بود، يك كلاهی سر آقایان بگذارند و بین آنان تفرقه بیندازند. از مواردی که همه آقایان شرکت کرده و در مبارزه متفق شده بودند، اینجا بود. رژیم هم، بطور نیم‌بند يك چیزی را قبول کرده بود و بعضی آقایان هم، آن حرف را پذیرفته بودند و طبعاً، این خطر وجود داشت که بین آنها تفرقه بیفتد.

این، اولین جایی بود که اختلاف ظهور کرد و امام پیروز شد. با اینکه بعضی از آقایان، حرف دولت را قبول کرده بودند، امام فرمودند: من این را قبول ندارم! نیروهای مبارز هم، همراه امام ایستادند و این باعث شد که رژیم، قدم دوم را بردارد و قانون مذکور را لغو کند و حرفش را پس بگیرد.

البته در این مدت، اعلامیه‌هایی که امام می‌دادند و حرفهایی که می‌زدند،

دلنشین تر بود. ایشان، مسائل را ریشه‌ای مطرح می‌کردند و آن خصوصیهایی که دیگران در تلگرافها و نامه‌ها داشتند، نمی‌کردند و قاطعتر حرف می‌زدند. نکتهٔ دیگری که خیلی معنی‌دار بود، فکر می‌کنم آن اولین تلگرافی بود که آقایان کردند و رژیم، به تلگراف امام جواب نداد. یعنی از همان روزهای اول، بی‌سپهری دستگاه حاکمه نسبت به امام روشن شد. این، خودش برای ما مسئله شد و نیروهای مخلص را بیشتر متوجه امام کرد. شاید يك عدهٔ معدودی، از اینکه می‌دیدند که مثلاً دولت، به فلان آقا بیشتر توجه کرده، بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و این را نشانهٔ عظمت می‌دانستند. ولی افراد بیدار و آگاه، کاملاً درک می‌کردند آن کسی که حسابی مقابل دستگاه ایستاده، امام است.

به هر حال، در این مقطع چند چیز روشن شد: یکی قدرت روحانیت بود، یعنی همان چیزی که رژیم از آن وحشت داشت. دوم، ضعف دستگاه حاکمه بخوبی آشکار شد. زیرا تا آن زمان، رژیم هنوز تشکیلات پلیسی درستی نداشت. سوم، شخصیت امام بود. امام در این مقطع، جای مناسب خود را در جامعه پیدا کردند و افکار جامعه متوجه ایشان شد. و این، بهترین دستاورد این مبارزه بود.

این پیروزی، پیروزی غرورآفرینی بود و نتایج بسیار خوبی به همراه داشت. هرچند که رژیم می‌خواست خودش را نشکند و بعداً گفت ما عقب‌نشینی تاکتیکی کرده‌ایم؛ ولی دروغ می‌گفت. آنان در تحلیل‌های خودشان، قم را بی‌مرجع، و طلبه‌ها را بی‌سامان می‌دانستند و تشکیلاتی برای ما قائل نبودند. از هوشیاری مردم هم خبر نداشتند، خیال می‌کردند اینها می‌توانند کاری بکنند؛ اما در عمل دیدند که شعور مذهبی مردم قوی و نیرومند است...

* * *

اینجا، باید يك نکته‌ای را اضافه کنم و آن اینکه در جریان این مبارزه عملاً روشن شد که روحانیت شیعه در ایران، ویژگی‌های يك حزب تمام عیار را دارد و فاقد عیوب احزاب است. زیرا معلوم شد که يك شبکهٔ گسترده‌ای - که بطور طبیعی در همهٔ مملکت هست - پایگاهش در مساجد و حسینیه‌ها و اماکن مذهبی پراکنده است و زمانهای مناسبش هم، ماه رمضان و محرم و اعیاد و وفیات بود، که مردم بطور طبیعی جمع می‌شدند.

روح حاکم بر این اجتماعات، عاشورای امام حسین (ع) بود. فکر مبارزه با طاغوت، در قیام تاریخی امام حسین نهفته است. در سخنان امام حسین و حضرت زینب الهاماتی وجود داشت که این افکار را زنده نگه می‌داشت. این تشکیلاتی بود که بودجه‌اش، توی خودش بود. نه تنها بودجه‌ای نمی‌برد، بلکه بودجه‌ای هم می‌داد.

اصلاً، حوزه‌ها را همین مجالس روضه اداره می‌کرد، برای اینکه هر طلبه‌ای که به تبلیغ می‌رفت، در بازگشت از سفر، يك مقدار سهم امام می‌آورد که در مجموع، يك رقم درشتی بود.

از طرفی، نقطه بسیار قوی این تشکیلات، آن بود که افکار و خواسته‌های مردم از اعماق جامعه به حوزه منتقل می‌شد. در هر ماه رضائی که به تبلیغ می‌رفتیم، در مراجعت تازه‌ترین مسائل جامعه را - که بیانگر روحیه و نیازهای مردم بود - به حوزه وارد می‌کردیم.

حوزه علمیه قم - و به‌ویژه مدرسه فیضیه - مثل شورای مرکزی يك حزب، مکانی بود برای جمع‌آوری امکانات مالی و تبادل نیازها و مسائل فکری مردم. همه اینها، واقع‌بینی طلبه‌ها را افزایش می‌داد و بر رشد فکری آنان می‌افزود. ضمناً، طلبه‌ها در بازگشت به مراکز تبلیغی، افکار حوزه را دوباره در سراسر کشور پخش می‌کردند. طبعاً، اگر يك مسئله سیاسی قوی توی حوزه مطرح بود، بعد از پنج-شش ماه به‌همه کشور می‌رسید.

در همین مدرسه فیضیه، نزدیکیهای غروب طلبه‌ها، همینطور حلقه حلقه، دور هم جمع می‌شدند و حرف می‌زدند، تا موقع تشکیل نماز جماعت. در این اجتماعات دوستانه، خاطرات سفر و مسائل دیگر را بازگو می‌کردند و اینها، مهمترین و بهترین وسیله تبادل نظر بین روحانیت و جامعه، و نیز جامعه و روحانیت بود... به‌هرحال، در مبارزه علیه تصویب‌نامه انجمنهای ایالتی و ولایتی، دولت خیلی زود عقب‌نشینی کرد. اگر این مسئله پنج - شش ماه طول می‌کشید، خیلی بهتر می‌شد. آنها دیدند آقای خمینی، مرتب بالا می‌آید و رشد می‌کند و این، چیزی بود که آنها نمی‌خواستند. دیدند طلبه‌ها وارد مسائل سیاسی شده‌اند و دارند متشکل می‌شوند؛ حوزه و مردم با هم ارتباط سیاسی برقرار کرده‌اند. و از طرفی، رهبری امام هم، تبلور و رشد پیدا کرده است. آنها هم از اینکه يك رهبری سیاسی-مذهبی در جامعه شکل بگیرد، خیلی وحشت داشتند. از این جهت، خیلی زود عقب‌نشینی کردند. این پیروزی، به مردم و طلبه‌ها روحیه داد و مقدمه‌ای برای برخورد بعدی شد.

* * *

خاطراتی که به‌نظر خوانندگان رسید، جریسان شروع مبارزه را از زبان حجت‌الاسلام آقای هاشمی رفسنجانی منعکس می‌ساخت. با این توضیح که نامبرده، آن روز، یکی از فضلاء مبارز حوزه علمیه و یکی از چهره‌های دست‌اندرکار مطبوعات و اهل سیاست و آشنا به مسائل روحانیت و حوزه بوده است.

خاطراتی که در پنجمین جلسه مشترک نقل شده، همین موضوع را از دیدگاههای دیگری مطرح می‌سازد. لازم به تذکر است، که دو نفر از شرکت‌کنندگان این جلسه، از طلاب تقریباً مبتدی حوزه، در آن دوره به حساب می‌آمده‌اند، که یکنفرشان در قم، و دیگری در حوزه مشهد تحصیل می‌کرده و نیمی از وقت خود را در بازار به‌کار مشغول بوده است.

جلسه خاطره‌گویی مشترک - دوره اول - جلسه پنجم:

یک‌دفعه ذهن من، پاك عوض شد. یعنی جرقه عجیب و غریبی در ذهن من ایجاد شد، که هیچوقت نمی‌توانم آن حالت را فراموش کنم. اصلاً؛ مثل اینکه عوض شدم. دیگر باید بلند شد و راه افتاد. این حالت که در من پیدا شد، خیلی حالت عجیب و غریبی بود، که دیگر از آن تاریخ، من یادم می‌آید که درس و بحث، همه تحت‌الشعاع این قضیه قرار گرفت. از آنجا بلند شدم و به مجلس آقای حائری رفتم. ناگفته نماند که ایشان، به تبع از پدرش «حاج شیخ عبدالکریم حائری» برای حضرت فاطمه «ع»، سه روز مجلس می‌گذاشت. آن سال، برای اولین بار، آقای حائری مجلس را در مسجد اعظم برگزار می‌کرد. خلاصه، هنگامی که بدانجا رفتم، آقای آل‌طه منبر بود، و منبر آتشی داشت. اصلاً، وقتی از آن جلسه بیرون آمدم، مثل یکپارچه آتش شده بودم. یادم هست، که آل‌طه، اول خیلی شلوغ کرد... حالا، شما چیزی یادتان هست؟

آقای عبایی: اتفاقاً، از روز اول این جریان، من در تهران بودم. در آنجا دیدم اعلامیه‌ای زدند. حالا یادم نیست

آقای معادیخواه: خاطره‌ای که هیچوقت یادم نمی‌رود، اینکه: در مسجد امام، مباحثه می‌کردیم. نمی‌دانم، چه کسی اعلامیه‌ها را پخش می‌کرد. ما هم یکدانه‌اش را گرفتیم. هم مباحثه‌ام نیز، آقای محمدتقی صدیقیان بود. دو نفری نشستیم و این اعلامیه را نگاه کردیم البته زمینه ذهنی من از امام از آقای سیدابراهیم خسروشاهی بود من، آن ذهنیتی که داشتم، بیشتر از آقای سید ابراهیم و دوستان او بود به دلیل اینکه، اینها می‌گفتند، این حاج‌آقا روح‌الله، برای مرجعیت از همه بهتر است. ولی حیف که کنار می‌گشود. یعنی، همیشه ته دل ما این بود که این حاج‌آقا روح‌الله روزنه‌امیدی به آینده است. من، اولین باری که این اعلامیه را دیدم «در تعطیل طولانی مجلسین، دیده می‌شود، دولت اقداماتی در نظر دارد، که مخالف شرع انور و قانون اساسی کشور است...» از نظر روانی، این مسئله برایم مطرح بود که حاج‌آقا روح‌الله اعلامیه داده است. این، برای من از نظر عاطفی خیلی مهم بود. اما مسئله دیگرش، استنادهایی بود که به قانون اساسی و اینگونه مسائل شده بود، که

که اعلامیه از طرف چه کسی بود. ظاهراً، آقای بهبهانسی و آقای خوانساری و آقای شیخ محمدتقی آملی، آنرا امضاء کرده بودند. شاید، آقای آشتیانی هم بود. از مردم دعوت کرده بودند که فردا، برای بررسی امر مهمی، در مسجد سید عزیزالله جمع شوند. معلوم نبود چه امر مهمی است. ولی خوب، ما می‌دانستیم مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی مورد بحث است. شب قبلش در قم بودم، در آنجا نیز، جریان انجمن ایالتی و ولایتی مطرح بود. من، صبح آمدم که به مسجد سید عزیزالله بروم، دیدم که بهله، بازار تعطیل و نیمه تعطیل است... مخصوصاً، بازارها را دیدم که دوان دوان، به طرف مسجد می‌روند. وقتی آمدم، دیدم مسجد پر از جمعیت است. و همان زمان مشاهده کردم که آقای آملی - خدای رحمتش کند - وارد مسجد می‌شد... آقای آملی که آمد، همه فهمیدند، و ایشان را به طرف منبر بردند...

ظاهراً، اینطور که یادم هست، دفعه اول، در شب عید، آقای فلسفی منبر رفت، و اعلامیه «علم» - نخست‌وزیر وقت - درباره انجمنهای ایالتی و ولایتی را خواند. از مطالب او، هیچ چیز یادم نیست. بعد، مثل اینکه حرفهای آقای خوانساری را... حالا دقیقاً یادم نیست... آقای فلسفی یا کس دیگری - شاید دامادش - زد. اما آقای بهبهانی، خودش رفت و روی پله دوم یا سوم منبر نشست و صحبت کرد. همانجا یادم هست، جریانی را از رضا شاه نقل کرد... حالا جزئیات

مسئله در خاطر من نیست. بعد که به قم آمدم... از طرف امام و بعضی از دوستان، به آقای خوانساری انتقاد می‌شد. از مجموع جریان تهران، تمام کارها را تأیید می‌کردند، فقط يك موضوع را تأیید نمی‌کردند. مسئله مورد انتقاد، روی انجمنهای ایالتی و ولایتی بود، و ایشان مسئله را روی اصلاحات ارضی برد. آقای خوانساری، بحث اصلاحات ارضی را با مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی، قاطعی کرده بود. موضوع باطل بودن اصلاحات ارضی، برای مردم بین نبود. ایشان مطرح کردند که نباید در مسائل انقلاب، برای مردم شعارهای نامفهوم داد. موضوع اصلاحات ارضی، باید برای مردم تحلیل شود، که چه چیز آن خوب است، چه چیز آن خوب نیست. اما موضوع اینکه اسم قرآن برداشته شده است، این را همه مردم می‌فهمند. بایستی اینطوری شعار انقلاب مطرح بشود که همه بفهمند به جای قرآن، کتاب آسمانی گذاشته‌اند... اما اینکه اصلاحات ارضی چیست؟ این را نمی‌فهمند. و ایشان چرا مسئله اصلاحات ارضی را قاطعی کرده است. و ما با اینکه اختلاف کردیم، سوژه‌ای به دست دشمن دادیم، که آقایان مخالف اصلاحات ارضی هستند. قیل و قال کردند که ما کشاورزان را از حریم انقلاب دور کردیم. حالا، باید کلی بحث کنیم، برای اینها که خیر، این، اصلاحات ارضی واقعی نبوده است و اینها نظرشان چه بوده است...

آقای معادیخواه: ببینید... من، يك

شاه زد، همین جمله را اتخاذ سند کرد. گفت: این جمله شاه، موافق با آن حدیث پیامبر است که: «اذا ظهرت البدع فی امتی فللعالَم ان یتظہر علمه و الا فلیه لعنة الله». در مخالفت با این قضیه، سخنرانیهایی شروع شد. مجلس اول در قم، این سه شب در مسجد اعظم بود. «علم»، جمله‌ای گفته بود که مثلا، اصطلاح قشری‌گری را طرح کرده بود. در آن جلسه، آقای آل‌طه هم، فحش را کشیده بود به علم، که: رقاص! تو به علمای دین می‌گویی قشری!

بعداً، بازاریهای قم مجلسی در مسجد امام گرفتند، که در آنجا هم، آقای آل‌طه منبر رفت. آن موقع، هنگامه گل کردن منبر آل‌طه بود. حاج انصاری قمی و آل‌طه، هردو بودند. اما آقای آل‌طه، خیلی آتشین سخنرانی می‌کرد، که مثلا: از روی جسد ما باید عبور کنند، تا چه بشود... آنوقت، مجلسی هم هیئت مدرسین گرفتند، که در این جلسه، آقای مکارم و آقای حاج انصاری قمی منبر رفتند. شاید آل‌طه هم منبر رفت. در هر حال، یک مجلس بسیار عظیمی بود، که تمام شبستانهای مسجد اعظم پر شده بود. در تهران، آقای فلسفی، ده شب در مسجد ارك منبر رفت و هنوز قضیه مسکوت‌مانده بود. یعنی تلگراف علما را، بی‌جواب گذاشتند.

آقای عبایی: خوب، من گفتم که روز اول، قبل از آن، جلسه‌ای در مسجد ارك بود. اصلاً، این مسئله برای مردم روشن نبود. در متن اعلامیه نوشته بود برای امر مهمی تشریف

تذکر می‌دهم... قضیه اختلاف بین امام و آقای خوانساری، در رهگذر اصلاحات ارضی و مطرح نشدن، این مال رفرا ندیم است، مال مسئله انقلاب سفید است. من، الان، خوب به‌خاطرم هست... در ابتدای امر، آنچه مطرح شده بود، تصویب‌نامه‌ای بود که اصلاحیه‌ای داشت که در مورد انجمنهای ایالتی و ولایتی بود. در انجمنهای ایالتی و ولایتی اصلاً مطرح نبود...

آقای عبایی: بله، مطرح نبود، ولی زمره‌هایش مطرح بود. قبلاً آقای خوانساری آورده بود...

آقای معادیخواه: حالا، من این را عرض می‌کنم... در قضیه انجمنهای ایالتی و ولایتی، حذف قید رجولیت انتخاب شونده و انتخاب‌کننده بود. حذف قید سوگند به کلام الله مجید بود، و بجایش کتاب آسمانی گذاشته بودند. و حذف یک چیز دیگر، قید اسلام نیز حذف شده بود. بخصوص، در مورد قید مسلمان بودن انتخاب‌کننده و انتخاب شونده، امام هم تکیه می‌کرد، که در اینصورت بهائیت هم باید چه بشود. آنوقت، در این قضیه، مقداری طول کشید تا جریان مسجد عزیزالله پیدا شد. مسئله بدین صورت بود که: ابتدا، به شاه تلگراف شد، که تلگراف به شاه، خیلی مسئله‌ای ایجاد نکرد. شاه هم، قضیه را موکول به «علم» کرد. و مثلا، جمله‌ای گفت که بله، البته علما باید به پاسداری از دین و... مشغول باشند. از اینرو، امام خمینی در تلگراف دومی که به

مشورت می‌شد. در این جلسات، آقایان: داماد، حائری، گلپایگانی و شریعتمداری بودند. آقای طباطبائی هم، در بعضی جلسات بود... آقای لنگرودی نیز بود. موضوع قابل بررسی این است که: جلسه‌ای که علمای قم داشتند، به چه شکلی تشکیل می‌شد و دعوت‌کننده، چه کسی بود؟! سؤال دیگر اینکه: از حال و هوای حوزه و طلبه‌های آن موقع، چه چیزی در خاطرتان هست؟

آقای عبایی: من الان، جزئیات مسئله یادم نیست. و به هر حال، یادم هست در این جریان، اول، علم یک جواب ناقصی به آقایان مراجع داد. اما به امام جواب نداد. مثل اینکه، آقای نجفی جواب را پسندیده بود؛ گفته بود که: چراغانی کنید! چراغانی کنید! خلاصه، در قم نیمه چراغانی شده بود. امام نیز، عصبانی شده بود. حالا، علم چه جوابی داده بود، یادم نیست. متن آن را باید پیدا کرد.

آقای معادیخواه: ببینید! اصلاً قضیه بدین صورت بود که آن، تصویب‌نامه دولت بود. یک مسئله این بود که، هیئت دولت، اصلاً حق ندارد قانون وضع کند. در حالی که در مورد انجمنهای ایالتی و ولایتی، قانون مجلس وجود دارد. قانون مجلس را، مجلس باید کم و زیاد کند. آنوقت، وقتی که قانون مجلس باشد، می‌توانند مطرح کنند که فقها باید آن را امضا کنند. اینها، برای اینکه از تنگنای این قضیه فرار کنند، آمده

بیاورید. و شاید، خیلی از مردم نمی‌دانستند آن امر مهم چیست. من شب قبل از آن، در قم بودم، می‌دانستم قضیه چیست. حالا من یادم نیست، مثل اینکه جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی و اصلاحات ارضی مطرح بود. سپاه دانش مطرح نبود. این اصلاحات ارضی، زمزمه‌اش بود. حدسم این است، آنجا آقای خوانساری... که خلط کرده بود. با اینکه بحث بر سر همان سه موضوع قرآن و... بود، و ایشان، این مسئله را خلط کرده بود؛ و این برای همه نامفهوم بود.

یاد: آنوقت، شما از این قضایای اولین جلسه‌ای که علما دور هم جمع شده بودند، افواهاً چیزی نشنیدید؟

آقای عبایی: من یادم است، اولین اعلامیه‌ای که داده شد، اعلامیه امام نبود. اعلامیه‌های دیگر بود... یادم هست، صبح که بیرون آمدم، از زبان آقای سید علی خامنه‌ای - در حالی که با آقای مروارید از مدرسه خان بیرون می‌آمدند - شنیدم که گفت: دیشب هنگام سحر، آقا اعلامیه را نوشتند و تا چند ساعت دیگر بیرون می‌آید. آقای خامنه‌ای گفت: اعلامیه خیلی حسابی و جالبی است. درست است که اعلامیه امام، بعداً آمده، اما خوب، از نظر محتوا از اعلامیه سایرین، خیلی بهتر است. از جلسات دیگر هم، من چیزی یادم نمی‌آید.

یاد: بالاخره، علمای قم چند جلسه داشتند، که در کارها، اول یک نوع

بودند مسئله را، به صورت تصویب-نامه دولت در آورده بودند؛ که دیگر کسی نتواند بگوید تصویب-نامه دولت را، علما باید امضا کنند... این مسئله را باید اساسی و ریشه‌ای درآورد. البته، این، فراتر از خاطرات است. باید تحقیق شود، که اصلاً قضیه چه بوده و چکار می‌خواستند بکنند.

این مسئله زن و انتخابات و اصلاحات ارضی از زمان آقای بروجردی ریشه دارد، و اینها، قضیه را از زمان آقای بروجردی تأخیر انداخته بودند، یا می‌خواستند شروع بکنند. حالا این قضیه، فرصت دادن رژیم به جریان روشنفکری بود... در هر صورت، وقتی قضیه به صورت تصویب-نامه درآمد، این اعتراض بود که قانون باید، قانون مجلس باشد. و قانونی که مخالف قانون اسلام باشد، قانونیست ندارد. این اصل دوم متمم قانون اساسی، مستمسک همه علما بود. و در این میان، يك زرنگی که آنها[: رژیم] کردند، اینکه مصاحبه نمودند که نه، ما از اینکه علما اعتراض کردند، منصرف شدیم و آن تصویب-نامه را کنار گذاشتیم. البته، مدتی قضیه را ساکت گذاشتند و جواب نمی‌دادند. خوب، از طرف علما فشار وارد می-شد، که آقا جواب کو؟! جامعه هم متشنج شده بود. یکی از چیزهایی که از آن موقع یادم هست: یکی مجلس هیئت مدرسین، در مسجد اعظم بود... ناگفته نماند که جلسه مذکور، به نام مجلس عزای شهادت فاطمه زهرا «ع» بود. منتها خیلی مفصل برگزار شد، جمعیت از تهران و دیگر شهرها

آمده بودند. و آقای فلسفی هم، ده شب، در مسجد ارك منبر می‌رفت. آیا از آن موقع، از سخنرانیهای مسجد ارك چیزی به‌خاطر ندارید؟!

آقای گنوی: خوب، خاطره‌ای که از آن زمان دارم، اینکه: آقای فلسفی بالای منبر رفته بود. سه‌تا اعلامیه بود، که ایشان در تقدیم و تأخیرش تردید می‌کرد؛ که کدام را مقدم بدارد، کدام را مؤخر بخواند...

یاد: جلسه مزبور ده شب بود و موضوعش در مورد حقوق زن بود. آقای فلسفی در مسجد سید عزیزالله می‌خواست اعلامیه علما را بخواند، اما نمی‌خواست در باره مرجعیت موضعگیری کند. این مسئله برایش خیلی مهم بود. از اینرو، گفت: من، چون به چیزی قائل نیستم، اعلامیه مراجع را یکبار از اول خواند، یکبار هم از آن طرف خواند، که هیچ تفاوتی در این مسئله نگذاشته باشد... آن وقت، دولت مدتی سکوت کرد. علمای تهران فشار آوردند که اگر دولت جواب ندهد، ما مردم را در مسجد سید عزیزالله جمع می‌کنیم. يك چنین قضیه‌ای در حال وقوع بود. از طرفی هم، فعالیت شروع شده بود. تجار تهران، يك سری تلگراف به عنوان پشتیبانی از علما منتشر ساخته بودند.

آقای معادیخواه: یعنی، به اصطلاح، جامعه داشت هیجان پیدا می‌کرد. حالا اگر اعلامیه‌های آن زمان باشد، رؤسای

اصناف از طرف اصناف امضا می کردند. مثلا، امروز صنف سوزن دوز، فردا صنف خیاط، فردای دیگرش صنف فلان... اعلامیه پشتیبانی می دادند. نحوه حرکت مردم، این حالت را داشت که به عنوان پشتیبانی اعلامیه صادر می کردند. آنوقت، آن چیزی که به عنوان حربه مطرح بود، همان مجلس دعا در مسجد سید عزیزالله بود... در اینجا بود که علم، مصاحبه کرد و گفت چون که نظر علما با این موضوع موافق نیست؛ ما این را کنار می گذاریم. اینجا بود که خوشحالی مردم شروع شد. این جشنی که آقای عبایی اشاره کرد، من یادم هست. چراغ آوردند که چراغانی کنند، و بیشتر هم مربوط به بیت آقای نجفی می شد. هنوز مقداری از چراغها را بسته بودند، که طلبه ها راه افتادند، که آقا! چراغانی نکنید! چه کسی می گوید قضیه تمام شده است؟! اسدالله علم هم، به همه جواب داد که بله، ما به اینها کاری نداریم، و به تلگراف آقای خمینی جواب نداد. یعنی، روی هر ارزیابی که داشتند، گفتند امام را جدا کنیم. مقداری هم محاسبه آخوندی می کردند... و چون آقای خمینی جلوه کرده بود، اینها هم آمدند از این رگت آخوندی استفاده کردند، که حالا علماء بدشان نمی آید که به ایشان [یعنی امام خمینی]، بی اعتنایی کنیم. یک جشنی هم در قم در حال راه افتادن بود، خلاصه آنهايي که به امام علاقه داشتند، از امام کسب تکلیف کردند. ایشان فرمودند: اولاً، تصویب نامه، وقتی تصویب شد،

قانونیت پیدا می کند. قانون که با مصاحبه لغو نمی شود؛ با جواب تلگراف که قانون لغو نمی شود. وقتی هیئت دولت، جلسه ای تشکیل داده و قانونی را تصویب کرده؛ لغو تصویب نامه، جلسه جدید می خواهد. یعنی دولت باید القا کند. اما اینکه قانون را در مجلس تصویب کنند، بعد تلگراف کنند، که ما منصرف شدیم؛ یا مصاحبه کنند که ما منصرف شدیم، اینکه مسئله را حل نمی کنند. و اینکه بعضی به فکر جشن و چراغانی افتاده اند، سادگی است... از اینرو، طلبه ها در همین «شیخان» و خیابانها راه افتادند که چراغها را جمع کنید...!

از طرفی، مسجد سید عزیزالله نیز، مسئله داشت. یعنی شب هنگام، به خانه آقای فلسفی رفته بودند. داستانهای عجیب و غریبی داشت؛ اتفاق می افتاد که می خواستند آنها را هم گول بزنند... خلاصه نمی دانم به چه شکلی، آقای خمینی با تهران تماس گرفت... و گفت که باید رسماً اعلام بشود، که این قانون کان لم یکن است. هیئت دولت هم، جلسه تشکیل بدهد و بگوید قانون مزبور، کان لم یکن است، و با همان حروفی که در روزنامه نوشته اند و در همان صفحه، اعلام بشود که این قانون ملغی شد. غیر از این هم فایده ندارد. و یادم است که وضع روانی جامعه هم خیلی جالب بود. یکدفعه، روزنامه درآمد و هیئت دولت، تشکیل جلسه داد و اعلام کرد: به خاطر اعتراض علما، این قانون کان لم یکن تلقی می گردد. حالا، از این صحنه و از آن دوره، هرکس، هر

چیزی یادش هست، بگوید!

یکی از چیزهای جالب، نحوهٔ صحبت آقایان بعد از عقب‌نشینی دولت بود. آقایان دیگر در صحبت‌هایشان چنین صحبت می‌کردند که حالا دیگر ماجرا تمام شد. کسی بی‌نظمی نکند. اما آقای خمینی در آن صحبت، خیلی با قاطعیت سخن گفت. در خلال این مدت، شهریهٔ آقای خمینی هم شروع شد. شهریهٔ آقای خمینی هشت تومان بود، که در مدرسهٔ ملا صادق یا مدرسهٔ دیگری شروع کردند... شهریهٔ طلاب قم، از این مقداری که از آقای بروجردی می‌گرفتند، بیشتر نشد. یعنی برای طلبه‌هایی از قبیل ما که از آقای بروجردی شهریه نمی‌گرفتیم، کلا باب شهریه گرفتن سد شده بود. شهریه طلاب را عیناً از روی دفتر آقای بروجردی می‌دادند و اسامی دیگران را اضافه نمی‌کردند. تنها کسی که مقداری این جو را شکسته بود، آقای نجفی بود که نان طلاب را به عهده گرفته بود. خلاصه، آقای نجفی کمی توسعه داد؛ که من اولین شهریه‌ای که گرفتم، مهر نان آقای نجفی بود. دوم، امام بود که شهریه‌را شروع کرد. چه به آنهایی که نامشان در دفتر آقای بروجردی بود، و چه آناتی که درس می‌خواندند و امتحان نداده بودند. امتحان هم نداشت. به مجرد ده تومان و به معیل، بیست تومان پرداخت می‌شد. خلاصه، در این قضایا امام شهریه‌اش شروع شد و من هم، خیلی خوشحال بودم که حاج آقا روح‌الله که کناره می‌گرفت به صحنه آمده است. جاذبهٔ ظاهری ایشان هم در مجموع بی‌تأثیر نبود. من در آن

آقای گنی: در آن روز، مردم در مسجد سید عزیزالله منتظر بودند، تا این جواب از کجا بیاید.

آقای معادیخواه: یادم هست که در آن روز، من به مسجد اعظم آمده بودم. بعد از درس آقای خمینی، عده‌ای جمع شده بودند. پس از اینکه دولت عقب‌نشینی کرد، هرکدام از علماء سخنرانی کردند. آنطور که من یادم هست، اول، امام صحبت کرد. بعد آقای شریعتمداری صحبت کرد. و بعد، طلبه‌ها نوار سخنرانی آقای فلسفی را از مسجد سید عزیزالله آورده بودند. توضیح اینکه: مجلسی در مسجد سید عزیزالله برگزار شده بود، منتها این مجلس، به عنوان ختم ماجرا برگزار شد. یعنی مجلس، مجلسی بود که در حقیقت، علمای تهران تهدید کرده بودند، که اگر قانون را لغو نکنید، فردا در آن جلسه، تکلیف نهایی اعلام می‌شود. خلاصه، اعضای دولت نصف شب، جلسهٔ فوق‌العاده تشکیل دادند.

و قانون را لغو کردند و صبح هم، روزنامه‌ها این خبر را نوشتند. آخر شب هم آمدند و به علما گفتند: خوب، دیگر تمام شد. اینها گفتند: چون ما مجلس دعا را اعلام کرده‌ایم، مردم می‌آیند. ولی خوب، اعلام می‌کنیم که مسئله منتفی شده است. خلاصه، آقای فلسفی هم منبر رفت و گفت که: خدا رحم کرد که دولت سر عقل آمد. و چنین و چنان...

روزها که سطح متوسط را می‌خواندم، می‌رفتم و درس ایشان را تماشا می‌کردم. اصلاً از تماشای ایشان لذت می‌بردم...

فکر می‌کنم، صحبت امام در صحیفه نور موجود باشد. صحبتی که امام بعد از عقب‌نشینی دولت کرد این بود که: به طلاب گفت که نزاکت را رعایت کنید، فحش ندهید، فحاشی در شأن شما نیست. اینجور تعبیرهایی بود. بعد گفت: بحمدالله، دولت رعایت کرده و قانون را لغو کرده است، اما ما هستیم. در رابطه با این قضیه، در نیمه شعبان جشن مفصلی گرفته شد، که در حقیقت، مقداری هم به خاطر قضیه عقب‌نشینی دولت، رونق بیشتری داشت.

آقای فاکر: آنچه من به خاطر دارم، مربوط به انجمنهای ایالتی و ولایتی بود. اعلامیه‌هایی که در مشهد می‌آمد، اعلامیه‌های خیلی مفصلی بود... وقتی که آقای بروجردی فوت کرد، من در مشهد، نصف روز درس می‌خواندم. نصف روز را هم کاری می‌کردم. هم توی بازار بودم، هم توی طلبه‌ها بودم. و طبیعتاً، نصف روزی که کار می‌کردم، در بازار پشت حرم امام رضا بودم، که شلوغ‌ترین بازارها و عمده‌بازاریها، در آنجا بودند. سال سی و هشت، سی و نه و چهل، این وقتها است. در آن روزها که به درس می‌رفتم، درس مغنی، مطول و سیوطی می‌خواندم. درس آقای ادیب می‌رفتم، نصف روز هم کار می‌کردم. قبل از اینکه آقای بروجردی فوت کند، مدتی

مریض شد. مجلس دعا در سراسر کشور برگزار شد. در این میان، مدتی حالش بهتر شد. دو مرتبه، وضع وخیم شد. آنوقتی که ایشان مریض شد؛ فکر می‌کنم مسئله‌ای که در ذهن عموم، در بازار و طلاب پیش آمد، این بود که اگر آقای بروجردی فوت کند، بعد چه خواهد شد.

نه از این نظر که چه کسی مرجع بشود، این را نمی‌خواهم بگویم. از این نظر که خداوند می‌خواست زمینه کار امام را آماده کند. اصلاً، زمینه این بود، که رژیم می‌خواهد به اسلام ضربه بزند و تا آقای بروجردی زنده است، از ایشان می‌ترسند. حالا اگر برود، چه خواهد شد، يك اضطراب اینطوری، در همه مردم بود. آنوقت که آقای بروجردی، مقداری حالش بهتر شده بود، در مسجد گوهرشاد جلسه مفصلی گرفته بودند؛ که تمام مسجد پر بود. در آن زمان، پانزده - شانزده سال بیشتر نداشتیم. حالا برداشتی که از آن روز به ذهنم است، اینکه: دعایی که مردم بیشتر می‌کردند؛ بیشتر از آنکه مربوط به بهبودی آقای بروجردی باشد، مربوط به این بود که جلوی تجاوزهای رژیم و دولت گرفته شود... به اصطلاح، اینها به اسلام و مسائل اسلامی می‌اندیشیدند، که مثلاً، حالا آقای بروجردی هست و در مقابل انحرافات ایستاده است. چنین چیزی توی ذهن مردم بود. و از طرفی، این زمینه در مردم طوری بود که بعد از آنکه آقای بروجردی فوت کرد، مثل اینکه مردم گوش به زنگ باشند! آماده بودند.

بتوانند بخوانند. مثلاً، یکطرف این اعلامیه‌ها، عین دستخط آقای گلپایگانی بود. یکطرفش هم، حروفچینی شده بود. در نتیجه، آن اعلامیه، یک ورقه بزرگ می‌شد که به دیوار می‌زدند. یادم است در مشهد، درخیابان تهران، این اعلامیه‌ها را که می‌زدند... این اعلامیه بزرگ همراه با عین دستخط آقا را به دیوار می‌زدند. مردم نیز جمع می‌شدند و می‌خواندند. و دیگر، روزنامه‌ها خلوت بود. یک حالت اینطوری از آن روزها به ذهنم می‌آید. این اعلامیه‌ها، نوعاً بود. از همه مراجع هم بود. از آقای خوانساری بود، از آقای گلپایگانی بود، از همه اینها بود... به‌رحال، می‌خواستم این‌زمینه فکری عمومی را بگویم. هم در طلبه‌ها این زمینه بود، و هم در مردم. اما مسئله دیگری که - اکنون - به‌ذهنم آمد: اگر یادتان باشد، وقتی آقای بروجردی فوت‌کرد؛ کیهان و اطلاعات، عکس عده‌ای از کسانی که احتمال مرجعیتشان می‌رفت، انداخته بودند، من یادم هست، که عکس همه را انداخته بودند شاید هم، شماره‌اش را داشته باشم. در آن صفحه سه یا چهار عکس امام را بالای صفحه انداخته بود، و امام را به عنوان کسی که سیصد - چهارصد نفر از فضلاء حوزه، شاگردش هستند؛ معرفی کرده بود. بعد از این معرفی، اینجور به ذهنم می‌آید که، مدتی که گذشت؛ دیگر اسم امام، بطور کلی از صفحه روزنامه‌ها محو شد...

یک چنین حالت اضطراب و وحشتی در همه مردم بود. مردم متوجه بودند، ببینند کجا چه خبر می‌شود... مسئله انجمنهای ایالتی و ولایتی که مطرح شد - باز بر اساس همان چیزی که در ذهنم بود - اینطور تلقی می‌شد که این، الف‌الفیاست! اگر اینجایبایستند، می‌شود جلوی او را گرفت... اگر نایستند و عقب‌نشینی کنند، دیگر همه چیز رفته است. یک چنین روحیه‌ای و چنین زمینه ذهنی در مردم بود... از چیزهایی که از آن جریان‌ها به ذهنم می‌آید، اینکه: عوامل رژیم، در میان مردم، شک و تردید انداخته بودند. آنوقت شایعه زیاد بود، که فلانی چنین گفته؛ فلانی چنان گفته است. جوری بود که وقتی می‌خواستند - مثلاً - دستخط آقای گلپایگانی را چاپ کنند، یا اعلامیه را چاپ کنند و جلوی شایعات گرفته شود؛ عین دستخط آن مرجع را کلیشه می‌کردند. در اینطرفش هم حروفچینی می‌کردند.

آقای کنی: آری، یادم هست.

آقای فاکر: ... یعنی رژیم، چون در فکر برنامه‌ریزی بود، شایعه‌پسراکنی می‌کرد و مسئله می‌ساخت، که نه! آقا - مثلاً - اینطور نگفتند، آنطور گفتند!

اعلامیه عبارت بود از: عین دستخط به‌اضافه مهر. و بعد، نتیجه‌اش این می‌شد که، این اعلامیه‌های بزرگ را درست می‌کردند، که همه مردم

خاطرات حجت الاسلام، آقای سید محمد آل طه

نام «آل طه»، بارها در مراحل نخست شروع نهضت ذکر شده است. همچنین، آقای «آل طه» یکی از دو سخنران جریان مدرسه فیضیه - در سال ۴۲- است.

خاطراتی که در این قسمت به نظر خوانندگان می‌رسد، از حجت الاسلام «سید محمد آل طه» است، که یکی از وعاظ دست اندرکار مبارزه در آغاز قیام به‌شمار می‌آید.



● اولین جرقه‌های قیام روحانیت علیه لایحه «انجمنهای ایالتی و ولایتی»:

ظاهراً - آنطوری که من یادم هست - شاه حاضر نشده بود به آقایان مراجع، «آیت الله» خطاب کند، بلکه از آنها به عنوان: «حجت الاسلام» اسم برده بود، و در خلال تلگرافش، يك جمله اهانت آمیزی هم وجود داشت. و آیت الله گلپایگانی هم، يك وقتی روی منبر جواب این کلمه را دادند و فرمودند که: «ما به شاه و همه مقامات مملکت تذکر می‌دهیم و وظیفه ما، ارشاد «هوام» است!»

این جواب آیت الله گلپایگانی بود، دیگران هم به مناسبتی، حرفهایی زدند که باز از همه شدیدتر، قضیه سخنرانی روز عاشورای امام است؛ که فرمودند: «ای شاه! من تو را نصیحت می‌کنم...!»

جواب تلگراف شاه این بود که: این کار در اختیار دولت است، از این جهت، آقایان مراجع، يك مقداری خود را در وسعت بیشتری دیدند و از اینجا، تلگرافات به دولت شروع شد، اما دولت جواب را به تأخیر انداخت.

حدود ده روز گذشته بود، که من در یکی از آن روزها به منزل آیت الله

آقای آل طها: بعد از فوت آیت الله بروجردی، شاه فکر کرد که روحانیت انسجام خود را از دست داده وشکست خورده است. از اینرو، قانون اصلاحات ارضی را به مرحله اجرا گذاشت.

اسدالله علم - نخست وزیر وقت - اولین ضربه خود را علیه اسلام و روحانیت به کار گرفت و لایحه «انجمنهای ایالتی و ولایتی» را، در جلسه هیئت دولت به تصویب رساند. و قم، اولین جایی بود که حرکت کرد و قیام، آغاز شد.

همان روزی که روزنامه‌ها آمد و خبر تصویب نامه دولت را اعلام کردند، زعمای حوزه به منزل مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم - به عنوان اینکه منزل استادشان است - رفتند و در آنجا جلسه‌ای تشکیل دادند. نتیجه مذاکرات این شد که تلگرافاتی به شاه بزنند و نسبت به آن لایحه اعتراض بکنند. از این جهت، همه آقایان مراجع به شاه تلگراف کردند، منتهمی تلگراف امام شدیدتر از دیگران بود.

چند روزی طول کشید تا جواب آمد. جواب آقایان مراجع یکسان بود، جز اینکه اسمها تفاوت داشت و

گلپایگانی رفتیم. عده‌ای از بازاریها به آنجا آمده بودند و به دولت اعتراض داشتند که چرا در جواب دادن به تلگراف مسامحه می‌کند! آقای گلپایگانی دستور دادند که تلفن کنید به فرماندار و رئیس شهربانی و رئیس ساواک، که بیایند و جواب مردم را بدهند.

چیزی نگذشت که فرماندار و رئیس ساواک آمدند، ولی رئیس شهربانی نیامد، معاونش آمده بود. آقای گلپایگانی فرمودند: ببینید این مردم چه می‌گویند؟! مردم و بازاریها، دوباره اظهارات خودشان را بیان کردند و گفتند که چرا دولت بسی - اعتنایی می‌کند و...!

در این موقع، فرماندار از جایش بلند شد و گفت: آقایان! چرا عجله می‌کنید؟ ما در این مملکت، سیصد و چند شهر داریم، چند مرکز استان داریم، همه اینها با دولت کار دارند و شما باید نوبت را رعایت کنید. بعد هم، برای انحراف افکار مردم، گفت: ما، در چند روز آینده می‌خواهیم لوله‌کشی قم را آغاز کنیم و از این حرفها!

من که همانجا نشسته بودم، دیدم نمی‌توانم آرام بگیرم و بازی اینها را بی‌جواب بگذارم. آمدم پیش آقای گلپایگانی و به ایشان عرض کردم: آقا! اجازه می‌دهید من جواب اینها را بدهم؟ فرمودند: مانعی ندارد. من هم از جایم بلند شدم و توی درگاه اتاق ایستادم. یک طرف، حیاط بود که عده‌ای از بازاریها بودند، توی اتاق هم، عده‌ای از اهل علم و همین آقایان

مسئولین شهر بودند.

گفتم: من وظیفه خود دیدم که چند جمله جواب آقایان را بدهم. شما هیچکدامتان شکی ندارید که روحانیت در این مملکت، همیشه نقش اساسی را در تمام شئون داشته است. آن‌روزی که کمونیستهای «پیشه‌وری»، آذربایجان را به عنوان یک کشور آزاد معرفی، و همه شئونش را تصرف کرده بودند؛ ارتش ایران نتوانست کاری از پیش ببرد. و آذربایجان سر مملکت ایران است، اگر روحانیت نبود، قطعاً سر مملکت را بریده بودند! شاه مملکت هم اعتراف دارد که روحانیت، آذربایجان را حفظ کرد نه ارتش! و حالا، شما این چه حرفی است که می‌زنید، نمی‌دانم ایران چند تا شهر دارد؛ چقدر مرکز استان دارد؛ دولت کار دارد؟!!

الان، من از شما آقایان مسئولین امر می‌پرسم: اگر یک قسمت از شهر دچار حریق بشود و مردم تلفن بزنند که فلان نقطه آتش گرفته و ممکن است هستی یک شهر طعمه آتش بشود؛ آیا درست است که شهرداری بگوید الان مأمورین ما رفته‌اند فلان‌جا را آب و جارو بکنند؟! یا اینکه اول می‌آئید و این آتش را خاموش می‌کنید؟! این آتش، الان دارد جرقه می‌زند و شعله می‌کشد؛ این مردم آمده‌اند و می‌گویند چرا جواب ما را نمی‌دهید؟ این حرف شد که دولت کار دارد؟! وانگهی، مگر اینجا مسئله آب مطرح بود، که شما می‌گوئید در چند روز آینده می‌خواهیم قم را لوله‌کشی کنیم...؟!!

این، اولین صدایی بود که علیه دولت برمی‌خاست، البته در همه این جریانات، مراجع پیشقدم بودند، ولی به عنوان سر و صدای عمومی، تا آن روز کسی صحبت نکرده بود. بعد، کم‌کم سر و صدا بلند شد و اینها گفتند: چشم! اطاعت می‌کنیم و از این حرفها!

چند روز بعد، مرحوم آقای ربانی شیرازی، مرا دید و خیلی تقدیر و تشکر کرد و گفت: کار شما خیلی خوب است. ایام فاطمیه بود و من، در چهار راه غفاری منبر می‌رفتم و مجلس خیلی مفصل و پر جمعیتی بود. آنجا هم بعضی حرفها را شروع کرده بودم. آقای ربانی به من گفت: روی منبرها، نسبت به رژیم اعتراض بکنید، داد و فریاد بکنید و...! من گفتم: تا آقایان مراجع دستور ندهند، من شروع نمی‌کنم؛ آنها فرمانده‌اند و ما فرمانبردار!

خوب، مدتی نگذشته بود که آقایان مراجع دستور دادند و روی منبرها، داد و قال و فریاد بلند شد و قضیه «انجمنهای ایالتی و ولایتی»، به اوج خودش رسید. روحانیت شهرستانهای دیگر هم، مبارزات خود را شروع کردند.

یادم هست، روز سوم جمادی - الثانی، بنا بود در مسجد «سید عزیزالله» تهران، جلسه مفصلی برگزار شود. در قم هم، مجالس زیادی بود. آن روز صبح، من برای سخنرانی، به منزل آقای خمینی رفتم. وقتی آنجا رسیدم، دیدم هنوز موقع منبر من نشده است. گفتم: پس من می‌روم

مسجد امام، آنجا برنامه دارم؛ آیا چیز تازه‌ای ندارید؟! آنجا بود که جواب تلگراف علم به اعتراض علما و وعاظ تهران، به دستم رسید. جواب داده بود که: این، الزامات بین‌المللی است و ما ناچاریم که الزامات بین - المللی را حتماً اجرا کنیم و خوب است آقایان خطبا و وعاظ، مردم را در این زمینه‌ها ارشاد بفرمایند!

خوب، این تلگراف، يك سوژه‌ای شد برای منبر من. آمدم مسجد امام، جمعیت زیادی بود. و من هنوز به خاطر ندارم که چنان جمعیتی در مسجد امام اجتماع کرده باشد! تمام صحن و شبستانها و حتی پشت بام مسجد، پر از جمعیت بود و وقتی از منبر پائین آمدم، گفتند خیابانهای اطراف مسجد هم، مملو از جمعیت بوده است. به هر حال، من به منبر رفتم و موضوع سختم را بر این محور قرار دادم که خلاصه، همیشه مبارزات باطل علیه حق وجود داشته، لیکن خدا، حق را بر باطل پیروز کرده است. و از جمله، قضایای معاویه با ابن‌عباس را عنوان کردم، که وقتی معاویه به مدینه آمد، به ابن‌عباس گفت: من دستور داده‌ام که کسی فضائل علی (ع) را برای مردم نقل نکند. ابن‌عباس به معاویه گفت: تو ما را از خواندن قرآن منع می‌کنی؟ معاویه گفت: نه! گفت: آیا قرآن را بخوانیم و بفهمیم یا نفهمیم؟ معاویه گفت: بخوانید و بفهمید! ابن‌عباس گفت: اگر قرآن برای خواندن و فهمیدن است، ما فضائل علی (ع) را می‌فهمیم، چون آیات زیادی در فضائل علی نازل شده

است! معاویه گفت: چرا این آیات را آنچنان معنا می‌کنید، جور دیگر تفسیرش کنید! ابن‌عباس گفت: قرآن بر خاندان بنی‌هاشم نازل شده است و تو می‌گویی ما برویم معنایش را از یهود و نصارا بگیریم؟ گفت: نه! ولی چرا ما را با یهود و نصارا مقایسه می‌کنی؟ ابن‌عباس جواب داد: برای اینکه تو از یهود و نصارا بدتری و می‌خواهی تحمیل فکر بکنی!

وقتی مطلب به اینجا رسید، گفتم: امروز، این دولت «اسدالله علم»، درست مثل حکومت معاویه است و دارد فکرش را بر ملت تحمیل می‌کند. به آقایان می‌گوید: اینها الزامات بین‌المللی است!

آیا الزامات بین‌المللی، این است که شما چند تا زن را با آن وضعیت به مجلس ببرید؟ امروز، نان و آب، توی این مملکت مسئله است. اگر یک باران شدید در تهران بیاید، عبور و مرور مردم قطع می‌شود، آیا اینها الزامات بین‌المللی نیست؟ در این مملکت صدها کودک، در اثر بیماریهای دیفتی و... می‌میرند و شما بهداشت و بهداشتی ندارید، اینها الزامات بین‌المللی نیست؟ آیا زنهایی که موقع زایمان می‌میرند و یک ماما ندارند؛ اینها الزامات بین‌المللی نیست؟ وانگهی، مگر شما تا این مقداری که کار کرده‌اید، برای این مردم آزادی گذاشته‌اید که حالا می‌

خواهید زنها را آزاد کنید؟ مگر انتخابات فضاحت‌بار زمستانی و تابستانی شما نبود، که رفتید کارگرها و کارمندان وزارت راه را، با

کامیونهای قند و شکر، پای صندوقهای رأی آوردید و صندوقها را پر کردید؟ و تازه، همین انتخابات راه یکمرتبه شاه دستور ابطالش را داد و یک دفعه دیگر هم، دستور داد که نماینده‌ها استعفا بکنند! مگر شما به مردهای این مملکت آزادی دادید، که حالا می‌خواهید به زنهایشان آزادی بدهید...؟!!

ناگفته نماند که این منبر خیلی صدا کرد و حتی رئیس شهربانی توسط یکی - دو نفر از خویشان ما پیغام داده بود، که فلانی در خطر است و شاید همین روزها دستگیرش کنند! من هم رفتم خدمت آقای خمینی و به ایشان عرض کردم که آقا! اینجوری به من گفته‌اند. ایشان، همانجا - ظاهراً - به آقای صانعی گفتند که به منزل آقای بهبهانی تلفن کنید و بگوئید: «اینها می‌خواهند زبانهای ما را قطع کنند، اگر این حسابها پیش بیاید، ما ناچاریم وضعمان را با شما عوض کنیم!» در هر صورت این جریانها گذشت، تا اینکه قصه لغو انجمنهای ایالتی و ولایتی اعلام شد. تلگرافاتی از سوی اسدالله علم برای آقایان رسید، منتها دولت جواب تلگرافات مراجع دیگر را داد، ولی به تلگراف آقای خمینی جوابی نداد. و این، یکی از اشتباهات دولت بود، چون مردم را بیشتر متوجه ایشان کرد!

آن روز، بعد از درس، وقتی به آقای خمینی اطلاع دادند که دولت اعلام کرده، که «تصویب‌نامه غیر قابل اجراست»؛ فرمودند: نه! این

روز دولت ناچار اعلام کرد که لغو است.

کافی نیست، باید بنویسند «تصویب» نامه لغو است! خوب، بعد از چند

خاطرات آقای علی حجتی کرمانی درباره قضایای انجمنهای ایالتی و ولایتی:

هستیم. ما، به يك ترتیبی این اعلامیه‌ها را در حجرهٔ ایشان می‌گذاشتیم و نامه‌ای می‌نوشتیم که ما از دوستان شما در تهران هستیم، این اعلامیه‌ها را پخش کنید، ایشان هم آنها را پخش می‌کرد.

در جریان نشریهٔ مخفی «بعثت» که بعداً باید روی آن به عنوان يك فصل جدید بحث شود - نیز به همین صورت از آقای بزرگر استفاده می‌کردیم. آقای مصباح هم بودند. در بعضی از مقاطع، شخص آقای منتظری هم بودند. آقای هاشمی رفسنجانی نیز، جزو این هسته بودند.

عرض شود که، ما در آبادان دوستانی داشتیم که این اعلامیه‌ها را برایمان چاپ می‌کردند. خلاصه، در این اعلامیه‌ها، علاوه بر اینکه آقایان مراجع و سردمداران نهضت را تشویق می‌کردیم، خاطرات گذشته را نیز مطرح می‌ساختیم. مخصوصاً، در هر اعلامیه‌ای دربارهٔ مرحوم نواب صفوی و شهادت مظلومانهٔ ایشان تکیه می‌کردیم و علل شکست «نهضت ملی» و ندانم‌کاریها و خیانتها را متذکر می‌شدیم. ولی عمدهٔ نظر ما این بود که نهضت را از طرح مسائل فرعی به مسئلهٔ اصلی، یعنی مبارزه با استبداد و استعمار بکشانیم...

آقای حجتی: خاطره‌ای که از آن دوران به یاد دارم، این است که من و چند نفر از دوستانم، بطور مخفیانه اعلامیه‌هایی - تحت عنوان: اتحادیهٔ انجمنهای دانشجویان و دانش‌آموزان ایران - منتشر می‌کردیم. البته عناوین دیگری، مثل: دانشجویان و حوزهٔ علمیهٔ قم، دانشجویان دانشگاه هم داشتیم.

بیشتر این اعلامیه‌ها را، من و چهار نفر از رفقا منتشر می‌کردیم و برای آقایان هم می‌فرستادیم، که احساس کنند طرفداری دارند و تشویق شوند. این اعلامیه‌ها، مضامین مختلفی داشت و آنچه که ما اصرار داشتیم در این اعلامیه‌ها گنجانیده شود، طرح مسائل اصلی بود. یعنی می‌خواستیم نهضت، از مسائل فرعی به مسائل اصلی کشیده شود.

یاد: همکاران شما در این قضیه چه کسانی بودند؟

آقای حجتی: آقای خسروشاهی بود، که در بعضی از مقاطع همکاری داشتند. آقای بزرگر هم ما را در توزیع اعلامیه‌ها یاری می‌کرد. یعنی ایشان در تنظیم اینها دخالتی نداشت و احياناً هم نمی‌دانست که ما چه کسانی

در روزنامه‌ها با حروف درشت نوشته بودند: «به زن حق رأی داده شد»!

ایرادی که اخیراً به مراجع می‌کنند، این است که می‌گویند آغاز این انقلاب به خاطر رأی ندادن به زنها بوده، پس چرا اکنون [که انقلاب پیروز شده است]، زنها حق انتخاب شدن و انتخاب کردن را دارند؟ جوابش این است که جلسهٔ علما و مراجع به خاطر این نبود که زن‌ها حق رأی ندارند؛ آن دو تائی دیگرش مهم بود. حتی آقای فلسفی در یکی از سخنرانیهایش گفت که قضیهٔ زن اینقدر مهم نیست، توطئه‌ای است برای برانداختن اسلام و الفسای قانون اساسی، که در آن زمان تا حدی دارای ارزش بود.

و اصولاً، تشکیل جلسهٔ آقایان مراجع، برای این بود که تکلیفشان را با دولت معلوم کنند، که چرا قید قرآن و اسلام را ملغی کرده‌اند و گفته‌اند، باید ایرانی باشد که هر غیر مسلمانی هم بتواند رأی بدهد! و چرا قید ذکوریت را برداشته‌اند، که زن هم بتواند رأی بدهد، آن هم زنهای اعیان و اشراف و دربار!

در همان سالها، بعضی از زنهای آنچنانی، نزد آیت‌الله کاشانی رفته و از ایشان پرسیده بودند که چرا به زنها حق رأی نمی‌دهید؟ ایشان يك لطیفه‌ای گفته بود که مجلهٔ «خواندنیها»، همان موقع نوشته بود. آقای کاشانی گفته بود: حدود هفده دوره است که مردهای شما انتخاب شده‌اند، آنهاچه

آقای دوانی: عصر یکی از روزهای آن زمان، روزنامهٔ کیمهان وارد قم شد. با حروف درشت نوشته بود: «به زن حق رأی داده شد»! و این، بسیار محرك و تکان‌دهنده بود و تقریباً، حالت دهن‌کجی به مراجع و علمای قم را داشت.

اصل مطلب این بود که آنها می‌خواستند راه را برای فرقهٔ ضالّهٔ بهائی باز کنند و به آنها رسمیت بدهند. ولذا، در قانون انجمنهای ایالتی و ولایتی تغییراتی دادند. سه شرط در آن قانون منظور شده بود و اینها با تغییر دادن آنها، هم برای دخالت دادن زنها و هم برای رسمیت دادن به فرقهٔ بهائیت و هم برای محو اسلام، راه را باز کرده بودند. چون یکی از شرایط انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده این بود که باید به قرآن مجید قسم بخورد، و اینها در قانونی که تنظیم کرده بودند، گفتند نه، باید به کتاب آسمانی قسم بخورد. خوب، فرقهٔ ضالّهٔ بهائی هم مدعی هستند که کتاب «بیان» و «اقدس»، کتابهای آسمانی ماست! و این، يك خطر بزرگی بود.

دیگر اینکه در قانون قبلی نوشته بودند: رأی دهنده و رأی گیرنده، باید مرد باشد. و اینها به جای کلمهٔ «مرد باشد»، نوشته بودند: باید «ایرانی باشد»، که شامل همه می‌شد. و نیز، قید «ذکوریت» را برداشتند و گفتند باید «با سواد» باشد. و این کلمه، هم شامل زنان می‌شد و هم شامل مردان. با توجه به این تغییرات،

فلانی خورده‌اند که حالا شما می -
خواهید بخورید! این جمله‌ای بود که
آیت‌الله کاشانی به نمایندگان شورای
زنان گفته بود، آنها هم در حالی که
می‌خندیدند، از منزل آقای کاشانی
بیرون آمده بودند...

در هر حال، وقتی آن روزنامه
کذایی وارد قم شد، من به منزل امام
آدمم که به ایشان اطلاع بدهم. گفتند
آقا به منزل آیت‌الله حائری رفته‌است.
من هم کیهان را برداشتم و به اتفاق
یکی از دوستان به منزل آقای حائری
رفتیم. دیدیم که امام خبر داده، بقیه
آقایان در آنجا اجتماع کرده‌اند. ما
توی حیاط بودیم و صدای آقایان را
می‌شنیدیم. پرسیدیم چه کسانی هستند؟
گفتند: آقای حاج آقا روح‌الله خمینی
است، آقای گلپایگانی است، آقای
شریعتمداری است، آقای محقق داماد
هست و آقای حاج‌شیخ مرتضی حائری.
اما آقای نجفی مرعشی، در آنجا نبود.
امام در آن جلسه آغاز به سخن‌کرده
بود که آقایان، چنین اتفاقی افتاده و
مرحوم آیت‌الله بروجردی هم از دنیا
رفته است و اینها تصور می‌کنند که
ما ضعیفیم، لذا از فرصت استفاده
کرده‌اند و خیالاتی دارند که اگر ما
دیر بجنبیم، خیالات اینها عملی می -
شود... اجمالا اینکه امام اعلام خطر
می‌کنند و آقایان دیگر هم گوش می -
دهند، بگو مگویی می‌شود و سرانجام
تصمیم می‌گیرند که در مقام اعتراض
برآیند، و هرکدام جداگانه اعلامیه‌ای
بنویسند. شاید هم، امام پیشنهاد کرده
بود که اعلامیه دسته جمعی بدهند،

ولی چون بعضی از آقایان می‌دانستند
که لحن امام خیلی تند و شدید است.
مصلحت بر این می‌دیدند که هرکدام
جداگانه تلگرافی به شاه بزنند که
جلوی این کار را بگیرد. بخصوص،
امام فرموده بودند که اگر همه آقایان
هم کنار بروند، من، خودم تا آخر،
قضیه را دنبال می‌کنم! جزئیات این
قضایا را، من در نهضت دو ماهه
روحانیون آورده‌ام...

در هر حال، امام در آن جلسه
ابتکار را به دست گرفت و بقیه هم
ناچار شدند وارد میدان شوند...
خوب، بعضی از آقایان تکلیف نمی -
دانستند که مانند امام به میدان
بیایند، و شاید بعضی اصلا صلاح
نمی‌دانستند، بعضی هم می‌گفتند ما
باید معتدل باشیم. و چون چنین افکاری
بود، بنا شد تلگرافها، هر کدام
جداگانه باشد. اعلامیه امام با جمله:
«حضور مبارك اعلیحضرت همایونی»
شروع می‌شد، و بقیه آقایان - روی
همان جهات فکری و مصلحت‌اندیشی
و تکلیف شرعی خود - هرکدام تعبیری
داشتند. یکی «خلدالله ملکه» نوشته
بود، و یکی «دامت شوکته» گفته بود.
ولی اعلامیه امام، لحن قوی داشت،
و بعد هم، سخت با علم طرف شد.
در آنجا چنین تعبیری داشتند که
[آقای نخست‌وزیر!] اگر مطلبی بر
شما مشتبه شده، به آستانه مقدسه
قم مشرف شوید، تا همه چیز بر شما
حل شود! و این، نقطه عطفی بود که
شاید تا آن زمان، هیچ مرجعی آنطور
با رئیس دولت طرف نشده بود... این

جمله ایهام داشت که خلاصه، اگر آقای پروجردی از دنیا رفته، کسانی هستند که نه تنها از ایشان کمتر نیستند، بلکه قویتر هم هستند.

باید بگویم که همین جمله امام در تلگراف علم، طوفانی برپا کرد. در آن زمان، همه این جمله را تکرار می-کردند و آن را با اعلامیه سایر آقایان مقایسه می نمودند. و من یادم هست که به آقای شریعتمداری گفتم: آقا! تلگرافهای شما باید يك مقداری تند باشد! ایشان صریحاً می گفت که من آقای خمینی نمی شوم!

بعد، بر اثر رفت و آمد علما و بزرگان شهرها به قم، شخص امام دستور دادند که علمای هر شهری روزهای جمعه، در مساجد شهر خود اجتماع کنند و مسائل روز و خبرها و اعلامیه ها را بین خود مطرح و پخش نمایند. و این ابتکاری بود که از قم و به دستور امام شروع شد، و تقریباً به مرور ایام و در تمام شهرها، اینگونه جلسات تشکیل می شد. و من، تفصیل این جریانات را در کتاب «نهضت روحانیون»، تحت عنوان: «جلسه هفتگی روحانیون شهرستانها»، نوشته ام.

واسطه [تلگرافها و نامه ها]، قائم مقام الملك رفیع بود. وی، گاهگاهی از تهران به قم می آمد، ولی کم کم آقایان دیدند به او چندان اعتمادی نیست. از اینرو، نامه ها را بوسیله آیت الله بهبهانی می فرستادند و بعد که دیدند رابطه ایشان هم تیره شد، به اعلامیه اکتفا می کردند. یعنی

خودشان اعلامیه چاپ می کردند و به در و دیوار می زدند، و یا به دولت تلگراف می زدند. و از طرفی، تلگرافها گاهی اوقات سانسور می شد، روزنامه ها هم چاپ نمی کردند. از اینرو، آقایان بنا گذاشتند که اصولاً، رابطه و واسطه را بردارند... اینجا بود که اعلامیه دادن و اعلامیه چسباندن شروع شد. و چون مراجع می فهمیدند که تلگرافها را چاپ نمی کنند و جواب آن هم نخواهد آمد، همان را تکثیر و چاپ می کردند و به در و دیوار می زدند و یا به شهرستانها می فرستادند... و آغاز انقلاب بدینگونه بود...

بالاخره، بعد از دو ماه مقاومت و صدور اعلامیه ها و مخصوصاً لحن قاطع امام، دولت حرفش را پس گرفت. و در این رابطه آقایان قم اعلامیه ای دادند. و مردم چون احتمال می دادند که این اعلامیه ها جعلی باشد، دسته دسته به قم می آمدند و از خود امام می پرسیدند که تکلیف بعدی چیست! در اعلامیه امام و سایر مراجع این جملات به چشم می خورد که ما اینجا فتح کردیم، ولی شما سنگر را خالی نکنید. زیرا دشمنان اسلام بیدار شده اند و ممکن است نقشه بعدی داشته باشند. به همین خاطر، مردم می آمدند و می پرسیدند که وظیفه بعدی چیست و تکلیف ما چیست، و آیا این اعلامیه را خودتان نوشته اید یا نه...؟

از جمله کارهایی که ایادی رژیم در این زمینه انجام دادند، این بود که وقتی دیدند شکست خوردند، توی روزنامه ها مقالاتی می نوشتند که

— مثلاً — اعلیحضرت درصدد اصلاح است، منتها يك عده‌ای پیدا شده‌اند،

نمی‌گذارند؛ و این زمینه‌ای برای حوادث بعدی شد.

● فعالیتهای آیت‌الله بهبهانی:

من [در کتاب نهضت روحانیون ایران]، درباره‌ی ایشان مطالبی نوشته‌ام، دیگران هم چیزهایی نوشته‌اند. بطور کلی، آیت‌الله بهبهانی واسطه‌ی کارهای سیاسی روحانیون با دستگاه بود. و مراجع قم و نجف، پیامها و تلگرافهای خود را بوسیله‌ی ایشان برای شاه ارسال می‌کردند. و چون پسر بانسی مشروطه بود، آنها هم کمال احترام را نسبت به ایشان داشتند... ولی خواه و ناخواه، برچسب وابستگی به دربار به آقای بهبهانی زده شد. من، ایشان را دیده بودم، نسبتاً آدم خوبی بود.

قم نیز، در آن اوایل بوسیله‌ی ایشان با دستگاه تماس می‌گرفتند. آیت‌الله بهبهانی [در قضایای انجمنهای ایالتی و ولایتی]، نامه‌ی تهدیدآمیزی به شاه نوشت و رسماً اظهار داشت که با مراجع و علما نمی‌شود اینطور رفتار کرد. و چون شاه دید که ایشان از نهضت مراجع قم دفاع می‌کند، رابطه‌شان تیره شد، بطوری که آب و برق خانه‌اش را قطع کردند. حتی درب خانه‌اش را به روی او بستند و نگذاشتند بیاید صحبت کند و این، به نفع او تمام شد. یعنی آن برچسبهای درباری بودن به کلی فراموش شد و به‌عنوان يك مرجع محبوبی از دنیا رفت، که در قم فاتحه‌ی مفصلی هم برایش گرفتند.

مرحوم آیت‌الله بروجردی می — فرمود: من هر کاری دارم، بوسیله‌ی آیت‌الله بهبهانی انجام می‌دهم. آقایان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خاطرات آقای محمدرضا معامی پیرامون

اوضاع سیاسی، اجتماعی مشهد، در قضایای انجمنهای ایالتی و ولایتی:

در قضایای مبارزات مشهد، دونفر در رأس بودند: یکی آقای قمی بود و دیگری آیت‌الله میلانی و من، در عین اینکه شاگرد آقای میلانی بودم، مردم را به آیت‌الله خمینی ارجاع می‌دادم. و این، برای اطرافیان و اصحاب آقای میلانی، خیلی ناگوار بود. از این

آقای معامی: ... موقعی که من به مشهد رفتم، اجمالاً جو شهر آرام بود و مسئله‌ای نداشت. صحنه‌ای در آنجا نبود، جز درس و بحث و تحقیقات. تا اینکه قضیه‌ی انجمنهای ایالتی و ولایتی پیش آمد و مبارزات روحانیت به رهبری امام، آغاز شد.

جهت، با بی‌اعتنایی با من برخورد می‌کردند.

وقتی مبارزه آغاز شد، من اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها، نوارها و رساله‌ی امام را پخش می‌کردم و ایشان را، به عنوان مرجع اعلم، به مردم معرفی می‌نمودم. ما، سه نفر بودیم که با هم کار می‌کردیم، من بودم و آقای واعظ طبسی و آقای حاج سید علی خامنه‌ای. در آغاز راه، من و آقای طبسی و آقای خامنه‌ای، با

راهپیمایی و تظاهرات دعوت می‌شدند، مردم بخوبی استقبال می‌کردند و انصافاً، از هیچ چیز مضایقه نداشتند. البته حرکت‌های مخالفی وجود داشت، ولی مردم اکثراً رو به انقلاب بودند. طلبه‌ها نیز فداکاری می‌نمودند. طلبه‌های زیادی را می‌شناسم که در راه ترویج اسلام و انقلاب، به شدت شکنجه شدند، به زندان افتادند و تبعید شدند. و می‌توان گفت که بیشتر طلاب خراسان در جهت انقلاب حرکت می‌کردند و کارگردانی اینها با ما سه نفر بود. امثال آقایان شهید هاشمی‌نژاد و شهید سیدرضا کامیاب هم از رفقای مبارز ما بودند.

وقتی اعلامیه‌ای می‌رسید، فوراً تکثیر می‌شد و بوسیله‌ی این آقایان، بین مردم منتشر می‌گشت. آقای سید هادی خامنه‌ای هم در انقلاب سهم بسزایی دارند، هم زندان رفتند و هم شکنجه شدند و خلاصه، صدمه‌ی زیادی دیدند.

در همان سالها، یکروز که به مدرسه‌ی نواب رفته بودم، اعلامیه‌ای آوردند. اعلامیه‌ی یکی از مراجع بود و مضمونش هم، همان جریان انجمنهای ایالتی و ولایتی بود... پیرو این قضیه، من و آقایان طبسی و خامنه‌ای، قرار گذاشتیم با یکدیگر کار کنیم. البته در میان علمای مشهد، مرحوم حاج شیخ مجتبی قزوینی، صمیمانه در راه انقلاب پیشقدم بودند، از اعلامیه‌ها استقبال می‌کردند و بعد از گذشت زمان کوتاهی، مردم را به امام، ارجاع می‌دادند. مرحوم قزوینی، امام را به عنوان رهبر و مرجع اعلم، به مردم معرفی می‌نمودند.

از جمله علمای دیگری که در میدان مبارزه فعالیت داشتند، حاج میرزا جواد تهرانی و آقای مروارید بودند. متن اعلامیه‌ها از جانب ما تنظیم می‌شد، بعد آن را خدمت آقایان علما می‌پردیم، آنها هم امضا می‌کردند.

استقبال طلاب و مردم هم خوب بود. اگر در يك اعلامیه، مردم به

«بخش‌خاطرات»، علاوه بر انتشار خاطرات انقلاب اسلامی، به تحقیق پیرامون موضوعات مختلف عنوان شده پیرامون «خاطرات» پرداخته؛ و نتیجه آن را در چند شماره گذشته، تحت عنوان: «پژوهشی پیرامون خاطرات» منتشر ساخته است.

بدیهی است، نظرات، پیشنهادات و مقالات خوانندگان در این زمینه نیز، مورد استفاده قرار خواهد گرفت. از صاحب‌نظران در این زمینه می‌خواهیم نظرات خود را، درباره چهار موضوع اصلی: «خاطره‌شناسی»، «خاطره‌یابی»، «خاطره‌نگاری» و «خاطره‌پژوهشی»، برای ما ارسال دارند. قبلاً از همکاری شما سپاسگزاری می‌کنیم.

اکنون، به‌قسمت دیگری از این مجموعه مقالات توجه فرمائید:

پژوهشی پیرامون خاطرات

فصل اول: خاطره‌شناسی

قسمت ۳: «خاطرات و تاریخ»

غرض از تاریخ، اطلاع بر احوال گذشته...
و در واقع «عمر دوباره» است.

(کشف‌الظنون)*

پس از آنکه در مقالات گذشته به‌تعریف و تحدید مفهوم «خاطرات» پرداختیم، باید چگونگی رابطه مقوله «خاطرات» با «تاریخ» را نیز بیان کنیم.

در ابتدا، تذکر این نکته را لازم می‌دانیم که: هرچا «تاریخ» می‌گوئیم، منظور آن چیزهایی است که در گذشته اتفاق افتاده و آثاری از آن بر جای مانده است. و هر کجا «علم تاریخ» می‌گوئیم، یعنی دانشی که درباره آن گذشته‌ها گفتگو می‌کند.

به‌گمان ما، مفهوم تاریخ یک‌دوره؛ و خاطرات مربوط به همان دوره، کاملاً از یکدیگر جدا و قابل تفکیک هستند. و این را هم قبلاً، در تعریف خاطرات – آنجا که خاطرات را از غیر خاطرات جدا کردیم – بطور اجمال بیان نمودیم. با این وصف، رشته‌های پیوند این دو مفهوم، آنقدر زیاد است که باید آنها را، دو مقوله خویشاوند و هم‌خانواده به‌شمار آورد. و اتفاقاً، همین نزدیکی و قرابت فراوان است که موجب اشتباهات و خلط‌هایی شده و می‌شود.

ما اکنون، فهرست‌وار، به‌تعدادی از شباهتها و تفاوت‌های این دو اشاره

می‌کنیم: